شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال پانزدهم
۹ مرداد ۱۴۰۲
۱۳ محرم ۱۴۴۵
شماره ۴۰۰۱

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۳٪ ۲۴° ۳۶°

صبح ۲۸ ظهر ۳۴ عصر ۳۵ شب ۲۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۵۸ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۴۶
غروب آفتاب ۱۸:۳۸:۳۲ اذان صبح فردا ۰۳:۰۰:۱۰
اذان مغرب ۱۸:۵۸:۳۷ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۸:۱۳



مقتل خوانی



طرح: جلال حاجی زاده

چکامه‌های حسینی

دلم هوای حرم کرده است

نوشتم اول خط بسمه تعالی سر بلند مرتبه پیکر بلند بالا سر
فقط به تربت اعلات سجده خواهم کرد که بنده تو نخواهد گذاشت هرجا سر
قسم به معنی «لایمکن الفرار از عشق» که پر شده است جهان از حسین سرتاسر
نگاه کن به زمین! ما رأیت الا تن به آسمان بنگر! ما رأیت الا سر
سری که گفت من از اشتیاق لبریزم به سرسرای خداوند می روم با سر
جدا شده است و سر از نیزه ها درآورده است جدا شده است و نیفتاده است از پا سر
صدای آیه کهف الرقیم می آید بخوان! بخوان و مرا زنده کن مسیحا سر
بسوزد آن همه مسجد، بمیرد آن اسلام که آفتاب درآورد از کلیسا سر
چقدر زخم که با یک نسیم وا می شد نسیم آمد و بر نیزه شد شکوفا سر
عقیله غصه و درد و گلایه را به که گفت به چوب، چوبه محمل نه با زبان با سر
دلم هوای حرم کرده است می دانی دلم هوای دو رکعت نماز بالا سر

سید حمیدرضا برقعی

اول شخص

شرح این عاشقی

یادی از محمد نوری، خواننده فقید، که محبوبیت خود را مدیون آوازهای ملی‌گرایانه‌اش بود



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

دهه ۱۳۲۰ بود که رادیو و گرامافون رواج پیدا کرده بود و به سبب آن گوش مردم از موسیقی غربی و آثار فولکلور جهان پر شده بود. در این بین، جوانی مثل محمد نوری که در آن روزگار بیست‌وچند ساله بود، به واسطه تحصیل در رشته زبان و ادبیات انگلیسی، نغمه‌های روز غربی را می‌فهمید و رفته رفته بر چندوچون این آثار، اشراف پیدا کرده بود. او که تئاتر را از هنرستان هنرهای نمایشی و مبانی‌اش را از دانشکده علوم اجتماعی فراگرفته بود، در نهایت انرژی و عمر باقی‌مانده‌اش را بر هنر آواز متمرکز کرد. به این منظور اشعار کلاسیک ایرانی را برای شروع انتخاب می‌کرد و به تمرین آواز می‌پرداخت. نخستین معلم او اسماعیل مهرتاش بود و پس از آن هنرجوی استادانی چون سیروس شهردار، فریدون فرزانه و مصطفی پورتراب شد. او که در دنیای بی‌نهایت موسیقی، به دنبال شیوه منحصربه‌فرد خود می‌گشت، به مرور موفق شد با تلفیق آوازهای غربی با قواعد موسیقی ایرانی، به سبک شخصی خود دست یابد و سال‌ها بی‌آنکه ردی از شباهت یا تقلیدی از آثار خواننده‌ای دیگر در آثار او باشد، به‌سرعت جای خود را در میان مخاطبان آواز کلاسیک باز کرد. محمد نوری در زمره هنرمندانی بود که موسیقی را نه پدیده‌ای برای دیده شدن که واسطه‌ای برای ماندگاری مضامین ارزشمندی چون عشق و وطن می‌دانست. این همان اهتمامی بود که به شهرت و محبوبیت او طی پنج‌دهه منجر شد. خواننده پرتوان و خوش‌ذوقی که به فولکلور ایرانی مسلط بود و آثار متعددی از جمله آذری، گیلکی و شیرازی را با قطعاتی همچون «شالیزار»، «واسونک»، «جمعه‌بازار»، «سرزمین گیلان»، «نشونشو»، «لالایی شیرازی» و «جان مریم» به اجرا درآورد. «جان مریم» اما عنوان قطعه‌ای بود که با نام او در خاطره جمعی ایرانیان عجین شده است. زمزمه این آواز که کلامش را تورج نگهبان نوشته بود و آهنگ آن را محمد سریر خلق کرده بود، در دسته میراثی است که محمدنوری برای نسل‌ها به جا گذاشت و در آن علاوه بر تصویرسازی‌های زیبا و خیال انگیز، احساس مخاطب را با فضای ایرانی و آشنای اثر همراه می‌کرد. پس از این اثر موفق، آلبوم «در شب سرد زمستانی» با همکاری فریبرز لاچینی، دومین آلبوم او بود که در سال‌های پس از انقلاب اسلامی منتشر شد و به دنبال این تجربه ثمربخش، آلبوم «آوازهای سرزمین خورشید» نیز روانه بازار شد. تسلط او بر سلفژ و نت‌ها، اجرا با ارکستر زنده را به زیبایی امکان‌پذیر کرده بود و چه بسیار کنسرت‌های خیریه که عواید آن، صرف درمان بیماری‌های خاص می‌شد. او که طی پنجاه سال فعالیت در حوزه آواز، به تراز آوازهای پاپ کلاسیک در ایران بدل شده بود، علاوه بر تکنیک‌های آوازی، موفقیت خود را مدیون عشق جاری در صدایش بود. محمد نوری، صدای ملی‌گرایی در ایران بود و آثاری چون «ای ایران ایران»، «ایران ما»، «تصویر وطن» و «سرزمین محبوب من» سندی بر این مدعاست. استاد محمد نوری سیزده سال پیش در چنین روزی بر اثر بیماری سرطان مغز استخوان از دنیا رفت و در قطعه هنرمندان بهشت زهرای تهران به خاک سپرده شد در حالی که نامش در میان چهره‌های ماندگار ایران که در سال ۸۵ به ثبت رسیده بود، می‌درخشید.

برای شنیدن یکی از ماندگارترین آثار مرحوم محمد نوری اسکن کنید



دیدگاه دو موسیقی دان درباره محمد نوری

فریبرز لاچینی:

نوری موسیقی ردیف دستگاهی را می‌شناخت، روی موسیقی نواحی و فولکلوریک ایران کار کرده بود و با ادبیات کلاسیک و معاصر ایران به‌ویژه شعر آشنایی عمیق و گسترده داشت که همه این‌ها دست‌به‌دست هم داده و از او چهره‌ای خاص ساخته بود. جدای از همه این‌ها، نوری همیشه تشنه دانستن بود و پیش استادان گوناگون عرصه موسیقی و ادبیات تحصیل کرده و چیزهای بسیاری را یاد گرفته بود. از طرف دیگر مطالعات بسیاری در زمینه‌های مختلف هنری و فرهنگی داشت که به کارش عمق می‌داد. محمد نوری با صدای خود به اشعار نیما طنین دیگری می‌بخشید و گویی آن‌ها را از وادی خاموش واژه‌ها به قلمرو باشکوه و پرفراز و نشیب اصوات رهنمون می‌شد. به خاطر دارم که نوری دقت و حساسیت خاصی در کار خود داشت و گاهی ماه‌ها کار می‌کرد تا لهجه ترانه را به بهترین وجه ارائه کند.

محمد سریر:

به نظرم همه استادان موسیقی و خوانندگان موافق هستند که نوری یک استثنا در موسیقی ایران بود. او در حوزه موسیقی فولکلور ایران نیز فعالیت می‌کرد و با آن آشنا بود و حتی قطعاتی را نیز به آذری خوانده بود با اینکه آن زبان را نمی‌دانست. او به ادبیات ایران اشراف و با شاعران بزرگ ارتباط داشت. او پس از یک دوره کوتاه بیماری در حالی که نمی‌خواست به کسی بگوید که بیمار است از دنیا رفت. یک روز بدون اینکه به او اطلاع دهم به منزلش رفتم. متوجه شدم که به سرطان مبتلا شده است در نهایت پزشکان نتوانستند برای او کاری کنند. امیدوارم صدای او در میان نسل‌های آینده نیز ماندگار باشد.

قصه شهر

بچه‌های سیلو



سلمان نظافت‌یزدی
شاعر و روزنامه نگار

بالاخره برای هر آدمی تابستان به یک شکلی شروع می‌شود. هر آدمی چند تابستان مهم در زندگی‌اش دارد؛ تابستانی که خاطرات خوش و تلخش گاه‌وبیگاه یقه‌اش را می‌گیرند.

چند تابستان من در زیر سایه سیلوگذشت. سیلوی گندم جایی نزدیک راه‌آهن در محله ابوذر. من چند تابستان را به‌خاطر دارم که با دوچرخه کوچکم از ابتدای خیابان ابوذر یا طالقانی در کوچه‌ای رکاب می‌زدم و از دور حجم زردرنگ آجری سیلوی گندم را می‌دیدم. من آن تابستان‌ها به کارگران سیلو فکر می‌کردم و در صف نانوایی بزرگ می‌شدم.

روزگار نوجوانی بود؛ تازه پلی‌استیشن‌وان آمده بود، تازه سی‌دی من آمده بود، گروه آرین در اوج بود و همه‌گل‌ها آفتاب گردان بودند و داشتن یک گوشی صاایران می‌توانست به آدم توهم پول‌داری بدهد. ما بچه‌های سیلو بودیم که حتی پایمان یک بار هم به محوطه آن غول‌های زردرنگ که سال‌ها از عمرشان می‌گذشت، باز نشده بود. ما یک برمان باغ راه‌آهن بود که هنوز بولوار مجلسی کنارش دراز نکشیده بود و روبه‌رویمان سیلوهای گندم. حالا که فکر می‌کنم، تصویری نمادین‌تر از این نمی‌توانست کودکی آدم را ببلعد؛ تو باید رکاب بزنی تا به نان برسی، تو باید بدوی تا به آب برسی. خیابان ابوذر طالقانی خیابانی بلند و عجیب بود. انگار آنجا همه همدیگر را می‌شناختند. در کمرکش خیابان ماست‌بندی اصغرآقا بود که دوغ‌های دست‌سازش را در شیشه‌های کوچک شیر با یک سکه بیست و پنج تومانی دورنگ می‌فروخت و لواشک‌های پر از نرمه‌سنگ و تکه‌چوبش معجزه می‌کرد.

در آن محله بود که یک‌نفر به جمعمان اضافه شد. در آن محله بود که یک روز صبح فهمیدم حاج‌آقا مرده است. در آن محله بود که چند تابستان را پیاده قدم می‌زدم به سمت اول رسالت و می‌رفتم تا در زیرزمینی کار کنم و کم‌کم با غم نان آشنا شوم. آن کارگاه بود که من را با معجزه مدار و سیم آشنا کرد و می‌توانستم با یک هویه و سیم لحیم ساعت‌ها مشغول مونتاژ محافظ یخچال باشم. در همان محل و روزها بود که می‌شد در خبرها دنبال نام مردی گشت که هیچ‌کس نمی‌شناختش، اما به قاتل عنکبوتی معروف شده بود.

ما در ابوذر ۲۲ بودیم که برج‌های دوقلو فروریخت و کابل سقوط کرد، که من دروازه‌بان مدرسه‌مان شدم. ما در ابوذر ۱۴ بودیم که برای اولین بار دزد به خانه‌مان زد. همان محله بود که من خودم را میان کتاب‌های ژول ورن پنهان می‌کردم و فرسنگ‌ها زیر دریا غرق می‌شدم تا آقای براتی، معلم بداخلاق کلاس چهارم مدرسه شهید اختری، را فراموش کنم. همان محله و روبه‌روی مسجد امام محمدباقر(ع) بود که ساعت‌ها جلو در لوازم‌تحریر هروی در صف می‌ماندم تا دفترهای چهل‌برگ و صدبرگ تعاونی را به خانه ببرم.

محله ابوذر جوری بود که انگار نباید در نقشه آنجا می‌بود. آرامشی عجیب داشت، آرامشی از جنس یک دانه گندم جامانده در ته سیلو. در جوار شلوغی محله طلاب و هیجان رسالت و پرجنب‌وجوشی خیابان خواجه ربیع و بروبیای خیابان گاز، آدم باورش نمی‌شود که این محله این‌قدر با درخت‌های بی‌شمار و کهن سال توتش تابستان‌های کوچه را شیرین و نوچ می‌کرد و می‌توانست آرام بماند.

درخت‌هایی که یادگار روستاهای بُقرآباد، امین‌آباد و شَغاد بود، روستاهایی که یک‌تکه از آن سیلو شد، یک‌تکه راه‌آهن، یک‌تکه خیابان گاز و حتما روزی که روی باغ‌ها سیلو را بنا کرده‌اند، آدمی با خودش خوانده است: «بگذار از هم بیاموزیم ایستادن را به خاطر عشقی چنین / رؤیایی تنها بود حضور کوتاه ما / به‌قدر باریدن باران بر گل‌هایی بدوی / هنوز گل‌ها می‌خواستند بر آسمان عروج کنند / هنوز گل‌ها می‌خواستند گرانی سنگ‌ها را وابنهند / سفیدی نور ماه را برگزینند/ هنوز امید ما به آمدن سفینه‌های سربی بود / بر سفیده‌ای ناگهان بر گل‌های بلند / کنار کوزه‌های باران خورده کو بامدادی تا بر ما طلوع کند / بر ما ماندگان / بر ما بازندگان.»

• شعری از استاد محمدباقر کلاهی اهری

روایت یک قاب





حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

صدای میان مه

خاتون و ریحان، خواهران دوقلوی ساکن روستایی هستند در دل جنگل‌های لاهیجان. بعد از فوت همسرانشان هردو با هم زندگی می‌کنند. همدم یکدیگرند برای سال‌های تنهایی. هفته‌ای یک بار پیاده می‌روند تا امامزاده بالای تپه که قبر شوهرانشان هم آنجاست در جوار امامزاده. روز اول محرم بود. ابرها روی کوه سبز روبه رو خیمه زده بودند و از همان اول صبح مشخص بود که قصد سرازیر شدن به پایین جنگل دارند. مه خودش را گسترش می‌داد و از نوک درختان آرام آرام فرود می‌آمد به سمت پایین. خاتون که بیرون خانه ایستاده بود، ریحان را صدا زد که «چرا این‌قدر دیر می‌جنبی، من خمیر دارم توی تشت و باید زود برگردیم تا ترش نشه» ریحان سرش را از پنجره درآورد و گفت که کفش‌هایش را پیدا نمی‌کند. خاتون گفت «کفش نمی‌خواهد با همان دمپایی بیا» ریحان که چاره‌ای نیافت آمد و هردو آرام آرام راه افتادند به سمت قبرستان. شرجی بود و صدای زنجره‌ها هوا و فضا را پر کرده بود. خاتون گفت «به خاطر اینکه زودتر برسیم و برگردیم بیا میان بر از دل درختان برویم» ریحان هم انگار تقصیر تأخیرش را پذیرفته بود، قبول کرد. آن‌ها از مسیری بیراهه به سمت امامزاده راه افتادند. مه تقریبا خودش را پهن کرد روی زمین طوری که فقط چند قدم جلو پا دیده می‌شد. ریحان گفت «باید الان‌ها می‌رسیدیم» خاتون گفت «بیا خیلی چیزی نمانده» چند دقیقه دیگر راه رفتند، اما مسیر فقط درخت بود و بوته که توسط مه محاصره شده بودند. ریحان روی یک تخته سنگ نشست و گفت «نفسم گرفت! خوب از همون مسیر اصلی می‌رفتیم. تو که بلد نیستی چرا گفتی میان بر بزنیم» خاتون گفت «همه‌اش تقصیر توست اگر دیر نمی‌جنبیدی این جور گرفتار مه نمی‌شدیم» ریحان گفت «تو همیشه عجله داری و تقصیر را گردن بقیه می‌اندازی» خاتون گفت «تو مغروری و فقط فکر خودتی. من گفتم که خمیر دارم توی تشت» در همین حین صدایی از دور و لای مه‌ها به گوش می‌رسید. ریحان گفت «هیس! یک صدایی میاد» صدایی آهنگین و زمزمه‌وار به گوش می‌رسید که «باز این چه شورش است که در خلق عالم است...» خاتون گفت «این صدای میرزا نصرا... است که علم می‌چرخاند» ریحان گفت «ها ها، بلند شو» و بعد هردو به سمت صدا با عجله راه افتادند. با هر قدم صدا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. آن‌ها عاقبت پرچین‌ها و هاله سنگ قبرها و ساختمان امامزاده را دیدند. میرزا نصرا... داشت علم می‌چرخاند و سنت خبر آمدن محرم را انجام می‌داد. ریحان و خاتون کنار یکی از قبرها نشستند تا نفسشان جا بیاید. میرزا را صدا زدند تا نذری‌های محرمشان را بدهند. به نشان ارادت هر کدام یک روسری به علم بستند و بعد دعا کردند.

عکس: زینب کریمی